

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Vanguard Woman

زن پیشواز

محمد هارون خیل شعشی

۰۸ مارچ ۲۰۱۲

داستان عشق و آزادی یک دوشیزه افغان

پارسال به مناسبت هشتم مارچ، روز فرخنده زن، از فراز و نشیب زندگی حماسه آفرین بی بی شمسو- زن خدانشناس، دلاور، پر غرور افغان - حکایه نمودیم. امسال به همین تقریب پُر سعادت از داستان هیجان انگیز عشق و آزادی دوشیزه افغانی، سخن به میان می آریم، که متأسفانه بنا به بی اطلاعی یا بی توجهی محققان و مؤرخان معاصر کشور، کما هو حقاً شناخته نشده است.

این دوشیزه عارف و صاحب‌دل افغان، شاهزادگه^۱ نام داشت، که در حدود هزارم هجری قمری در قریه خوشگوار و مرتفع «مستوره» واقع در «تیراه» زندگی می کرد. حماسه عشق و آزادی بی بی شاهزاده گله در واقع داستانیست مستند و تاریخی، که بر اوضاع و احوال فکری، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی افغانان نیز در یک مقطع معین زمانی روشنی انداخته است؛ و در اثر گرانهای عرفانی، ادبی و تاریخی موسوم به «حالنما» بایزید روبان^۲ «بازتاب یافته، که توسط علی محمد مخلص، شاعر و نویسنده والا مقام پینتو و دری، بین سالهای یک هزار و پنجاه و هشت تا یک هزار و شصت و نه هجری قمری (۱۰۵۸ - ۱۰۶۹ ه ق) در هندوستان به رشته تحریر در آمده است.

بر خوانندگان آگاه و چیز فهم ما نیک هویداست، که با انقراض دولت های افغانی لودی و سوری در هند؛ و استقرار سیطره مغول های گورگانی بر سرزمین آزاده و سربلند ما، دور جدیدی از مبارزات و جانفشانی های آزادیخواهان افغان هاعلیه مهاجمان بیگانه آغاز گردید. بایزید اورمر انصاری ملقب به پیر روبان (۹۳۱ - ۹۸۰ ه ق یا مطابق به روایتی ۹۳۱-۹۸۳ ه ق) اولین کسی بود، که با دلیری و مردانگی بی نظیر، به این کارزار شریفانه گام گذاشت؛ و بیرق استقلال طلبی افغانان غیور و آزاده را تا سه نسل دیگر در خانواده خویش بر افراشته نگاهداشت. خوشبختانه شعله های چنین جنبش ها و قیام های آزادیخواهی و اشغال ستیزی هیچ گاه در سرزمین مردخیز ما به خاموشی نگرانیده است. حماسه ها و جانبازی های متهورانۀ مردم سلحشور ما علیه قشون سرخ در آنسوی بیست سال و مهاجمان ائتلافی به سرکردگی امریکا در حال حاضر، همه و همه مصداق روشن و انکار ناپذیر این مدعا است.

پیر روپنن برای رهانی سرزمین های افغانی از چنگال استعمار مغول های گورگانی هند؛ و تشکیل دولت مستقل افغانی در ابعاد سیاسی و عرفانی، به مبارزه پرداخت. در بُعد سیاسی او مبارزات آزادیخواهانه و میهن دوستانه مردم ستمدیده ما را علیه غاصبان مغولی و مزدوران محلی شان رهبری نموده؛ و دره ها، کوه ها و دشت های این مهد سربلند و پرغرور را به میدان رزم و پیکار بی امان علیه سیطره ظالمانه آنان میدل ساخت. در بُعد عرفانی او به تنویر اذهان عامه در زمینه های فکری و فرهنگی دست زد؛ و آثار گرانبهائی در زمینه به یادگار گذاشت. به سلسله همین مبارزات آزادیبخش ضد استعماری و تنویر افکار مردمی بود، که زمانی از کانی گرام (کانی کورم) یا وزیرستان کنونی راهی « تیراه » شد. طبق روایت « حالنامه » او بعد از ملاقات با مردم ورکزی، اپریدی و تیراهی راهش را به سوی قریه خوش هوا و با صفای مستوره در « تیراه » باز نمود؛ و هنگام دیدار از آن جا در خانه فرید خان، یکی از سران و بزرگان قبیله دولتری خدایداد خیل اقامت گزید، که در عین حال مرد عالم و متشرع بود. در جریان همین دید وادید ها دادو، پسر فرید خان دولتری، که بعد هابنابه تواضع و فقیر منشی و خدانشاسی به لقب « درویش دادو » ملقب گردید، به دست پیر روپنن توبه کرد؛ و در سلک خادمان او درآمد. درویش دادو در اثر ریاضت ها و مجاهدات عرفانی خویش بالاخره به مقام خلافت در سیر و سلوک روشانی سرفراز گشت. « حالنامه » اضافه می کند، که درویش دادو همواره در حجره خویش می بود؛ و هفته یک روز به خانه می رفت؛ و چون به خانه آمدی اهل و عیال خود می طلبید، پیش خود می نشاند « خیرالبیان » یا « مقصود المؤمنین » [آثار پیر روپنن] پیش ایشان می خواند؛ خورد وکلان سامع می شدند؛ و به حضور ایشان کسی کار خانه نمی کرد؛ تأثیر کلامش چنان بود، که به سمع دل شنیدی؛ و در دلش نقش شدی؛ و یاد گرفتی؛ و اکثر ناخوانده، که در صحبت ایشان بودی، عبارت « خیرالبیان » و آیات و حدیث را فصیح خواندی؛ و معنی آنرا روشن بیان نمودی؛ و یاران را به ذکر خفی و خاموشی گماشتی؛ و کلام بیهوده منع کردی. هرکس که در مجلس او چندروز متواتر نشست، تارک دنیا شدی؛ و محبت زن و فرزند از دل او سرد گشتی؛ و به حق تعالی مایل و عاشق گشتی « (مخلص ۳۰۱) .

طبق روایت « حالنامه » آموزش و پرورش روحانی و عرفانی درویش دادو به حدی نافذ و مؤثر بود، که میرمحمد- پسر و شاهزاده گله - دخترش از ازدواج و تشکیل خانواده، به کلی ابا و ورزیدند. به هر حال، بعد از درگذشت پیر روپنن، رهبری جنبش آزادیبخش افغانان به فرزند برومندش- شیخ عمر رسید. چندی بعد شیخ عمر نیز همراه با دو برابر سکه (نورالدین و خیرالدین) و یک برادر ناسکه (دولت) در جنگ شدید و خونین علیه مزدوران محلی دولت مغولی موسوم به «غزای کلان» جام شهادت نوشیدند؛ و رهبری جنبش ضد استعماری و ضد فیودلی روپننیان به دست جلال الدین - پنجمین فرزند پیر روپنن رسید، که در آن زمان جوان پانزده - شانزده ساله ای بیش نبود. درویش دادو نیز همگام با سایر رهبران جنبش روشانی به مبارزات دلیرانه خویش علیه حاکمان و نوکران مغولی و تنویر اذهان مردم، پیگرانه ادامه می داد. در این میان روزی کسی به جلال الدین - رهبر نظامی، سیاسی و عرفانی جنبش روشانی - شکایت نمود، که دختر درویش دادو (شاهزاده گله) از عروسی کردن امتناع می ورزد؛ و این امر سبب خواهد شد تا سایر دختران محل نیز از ازدواج و تشکیل خانواده، اجتناب ورزند. جلال الدین، با شنیدن این شکایت، درویش را نزد خود خواست؛ و به او توصیه کرد تا دخترش را روانه خانه بختش بسازد. درویش پاسخ می دهد: او را خواهم پرسید. اگر بدین معنی راضی شد فبها وگر نه بر وی زور و تعدی نتوانیم کرد «(مخلص ۳۰۴) . چه جواب زیبا و مقنع. آن هم حدود

چهار صد سال پیش از امروز یعنی زمانی که زن نه تنها در جامعه افغانی، بلکه در سایر جوامع بشری نیز به مثابه گاو وگوسفند در معرض داد و ستود قرار داشت .

خیر، چندی بعد جلال الدین خانمی موسوم به رحیمه را نزد شاهزاده گله می فرستد تا مگر بتواند اراده او را مبنی بر انصراف از ازدواج در هم شکند. رحیمه زن خدانشناس و متقی بود، که نسبت گرویدن به طریقت روشانی، همواره همراه با شوهرش به خانه درویش دادو رفت و آمد می کرد . علی محمد مخلص - نویسنده «حالنامه بایزید روبنان» چگونگی این ماجرا را چنین رقم زده است : « چون رحیمه به حضور بی بی رسید، دید که شاهزاده گله کماکان روی به دیوار کرده؛ قبا بر سر انداخته؛ و در مراقبه نشسته اند؛ و خود نیز با ملازمش بنشست و تمام روز پیش وی بود . هیبت بی بی بر دلش مستولی شده؛ زبانش از سؤال و پرسش بسته شد؛ و در تمام روز مشاهده نمود، که بی بی هیچ اعضاء را در حرکت نیاورد؛ و بر یک نهج نشسته ماند. رحیمه برخاست پیش جلال الدین آمده، گفت : این دختر شوی کردنی نیست . او چنان به خدا مشغول است، که از جان و جهان خبر ندارد . این چنین کسی را رنجانیدن عین ظلم و گناه کبیره است . چون جلال الدین به همه کم و کیف احوالش پی برد، از خیال او در گذشت (مخلص ۳۰۵ - ۳۰۶) .

بنابه روایت «حالنامه» چند سال بعد، جلال الدین دوباره با همزائی جنگ آوران و لشکریان خود، که خواب بر چشمان حاکمان و مزدگیران مغولی حرام ساخته بود، وارد قریه « مستوره » گردید. این بار نیز بعضی از سرداران قبیله ورکزی، که با درویش غیرت و حسد داشتند، از جلال الدین خواست تا بی بی شاهزاده گله را در جایی عروسی کند. جلال الدین دوباره درویش را طلبید و فرمود، که دختر ترا به « بارک » داده ام . «بارک» جوان خوب و کم و بیش خوانا از مردم برکی بود، که همواره همراهی مردم قندهاری می نشست؛ و خود را قندهاری می گفت . مردم قندهاری غریب دوست و پیر دوست بودند؛ و جلال الدین بر ایشان مهربانی بسیار داشت. درویش در پاسخ به حکم اجباری پیشوای خود گفت : «شما صاحب و حاکم اید. شما باید که عمل و حکم مطابق شرع کنید؛ و ظلم و زور دوست ندارید.» چنانکه «حالنامه» می نویسد، بین جلال الدین و درویش در این موضوع گفت و گو بسیار شد . آخر الامر جلال الدین خطاب به درویش می گوید: «من فردا کوچ می کنم . شما دختر را جامه عروسی ببوشانید، حواله بارک خواهید کرد.» جز درویش و بی بی شاهزاده گله، تمام قبیله درویش با این خویشی راضی بودند . جلال الدین بعد از صدور این فیصله، بارک را آن جا گذاشت؛ و خود محل را ترک گفت . قبیله درویش سلاح را از درویش پنهان کردند. میدانستند، که درویش خود یا کس دیگری را خواهد کشت . از دختر نیز کرد و خنجر را پنهان می داشتند تا خود را به تیغ نزنند(مخلص ۳۰۶ - ۳۰۷) . سر انجام مردم قبیله با جبر و اکراه دختر را به عروسی نشانند. بی بی شاهزاده گله التجاء به خدا می آرد؛ و از غم و اندوه در حال غنودگی این بیت افغانی می شنود:

ای جلی شاهزاده گلی

د هیجا به روزی نشی

ته د شاهنشاه بی خپلی

چون این ندا شنید در دل خوشحال شد؛ و امیدش به رحمت حق واثق گشت . شاهزاده گله را خلاف رضایت خود و پدرش جامه عروسی پوشانیدند؛ و بر اسب سوار نموده، روان کردند. درویش جلب اسب را به خدمتگار خود داد؛ و خود به خانه بر گشت تا شمشیر خود را بگیرد؛ ولی پسرش با وجود الحاح و زاری او از تحویلدهی شمشیر خودداری می ورزد. بالاخره زنی شمشیر پنهان شده درویش را به دست او می دهد. درویش با

همرانی شاه ولی، یکی از پسرانش و خلیل، یکی از مریدان و مخلصانش، خود را پیش دختر می رساند . بارک می پرسد: کجا می روی؟ درویش می گوید: دختر خود را تا لشکر جلال الدین می رسانم . در عرض راه گفت و گو و مشاجره صورت گرفت . درویش گفت: توکه دختر مرا به زور کشیده می بری، آیا از امر و نهی شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و وحدت و سکونت خیر داری؟ امر و نهی مقام هارا نیاموخته و نه شنیده، خلیفه گری می کنی؛ و دختر درویش را به زور در نکاح می آری . در این وقت از فرط قهر و غضب شمشیر کشید، بر گردنش زد؛ و سر از تنش جدا کرد. یک تن از همراهان « بارک » با دیدن این حادثه، فوراً پا به فرار گذاشت . بعد درویش دختر خود را گرفته بر کوه « بلیانی » برآمد. بی بی را جای پنهانی در جنگل نشانده؛ و خلیل را به خدمت او گذاشت؛ خود و پسرش بر سر کوه برآمده، جاسوسی گرفتند تا ببینند، که لشکریان جلال الدین بر خانه های شان هجوم آورده یا خیر؟ وقتی دیدند، که لشکر جلال الدین هنوز نرسیده، علی العجالة پسر خود را به قریه فرستاد؛ و به اطلاع همه اهل قریه و قبیله رساند: هر که پای گریختن دارد بگریزد، که چنین واقعه ای پیش آمده است؛ و همچنان به آنان تفهیم کرد، که درویش به سوی پشاور می رود؛ و در فلان جای اقامت نموده، منتظر شما خواهد بود. چون قبیله درویش از این واقعه واقف شد، هر یکی راه گریز در پیش گرفت . تمام مال و متاع خانه را گذاشته، فرزندان را بر اسب و یابو سوار کرده، همه در پی درویش راهی شدند؛ مگر یک زن پیر، که به قبیله پدر خود مغرور بود؛ و با دو پسر در خانه پدر خود رفت . . . (مخلص ۳۰۸) .

در این گیر و دار ناگاه در جنگلی که بی بی شاهزاده گله پنهان شده بود، برخی از حسودان و رقیبان درویش به منظور شکار فرا رسیدند. بی بی ترسید، که مبادا نامحرمان ببینندش؛ و به دست شان گرفتار شود . بنابراین روی به آسمان کرد: الهی: اگر به صدق دل به محبت تو حظ نفس را ترک داده ام؛ و به تیغ ریاضت ازدهای نفس را کشته ام، پس مرا از چشم این نامحرمان ببوش؛ و چادر من را به این مدعیان منمای . حق سبحانه و تعالی دعای وی را مستجاب گردانید؛ و شکاریان حسود و فتنه جو از نزدیک درختی، که بی بی نشسته بود گذشتند. بی بی شکرانه حق تعالی به جا آورد. بعد از گذشت این ماجرا درویش و اعضای خانواده در جای موعود با قبیله خود جمع شده، در ملک پشاور در آمدند؛ و چون جلال الدین از این واقعه واقف شد، برگشت مال و متاعی که از قبیله درویش مانده بود، تاراج کرده؛ و تفحص مردم قبیله درویش نمود(مخلص ۳۰۸) .

هر چند « حالنامه » از تاریخ دقیق وقوع این حادثه چیزی به دست نمی دهد، ولی با توجه به تسلسل تاریخی حوادث می توان نتیجه گرفت، که حادثه قتل « بارک » و فرار خانواده درویش دادو و قبیله اش به پشاور باید با احتمال قوی بین یک هزار و نه (۱۰۰۹) هجری قمری، سال پیوستن رزمندگان قندهاری به اردوگاه جلال الدین در «تیراه»، و سال یک هزار و دوازده (۱۰۱۲) هجری قمری، سال شهادت جلال الدین در غزنی، صورت گرفته باشد(والله و اعلم بالصواب) .

« حالنامه » می نویسد، چون درویش به پشاور رسید، حکمرای صوبه پشاور زین خان کوکه بود. پیش زین خان رفت . زین خان بسیار مهربانی نمود. فرمود به چه کار آمده اید؟ درویش گفت: می خواهم پیش اکبر بادشاه بروم . یک سفارش برای ما بنویسید. زین خان گفت: هر خدمتی که باشد، به من بفرمائید. درویش اضافه نمود: مقصود من آنست، چون در ملک بادشاه آمده ام باید که یک مرتبه بادشاه را ببینم و با وی آشنا شوم . زین خان نوشته داد، درویش را وداع کرد (مخلص ۳۰۹-۳۱۰) .

نگارنده « حالنامه » در باره انگیزه درویش جهت رفتن به حضور پادشاه با جزئیات بیشتر چنین می نویسد: « مقصود درویش پیش رفتن بادشاه آن بود، چون درویش از کوهستان در ملک پشاور آمد، شهرت افتاد،

که درویش از ملک تیراه آمده است؛ و چند دختر صاحب جمال دارد؛ و یک دخترش ترک شوهر کرده است . همچنان ستری دارد، کسی را نزدیک خانه خود نمی گذارد. بعضی از پسران سرداران غورباخیل و بعضی منصبداران مغول بهانه چیزی کرده؛ و بر در درویش می آمدند. درویش دانست، که در ملک بیگانه آمده ام؛ و درینجا غریب افتاده ام، مبادا کسی در خانه من درآید؛ و ستر ما شکسته گرداند؛ و در عالم بدنامی حاصل آید؛ و حاسدان خوشدل شوند. بهتر آنست یک مرتبه پیش بادشاه بروم؛ و فرمان برای نگهداشت فرزندان بیاورم تا مردم حذر نمایند؛ و مزاحم نشوند» (مخلص ۳۱۰) .

بدین ترتیب، درویش به منظور حراست از شرف و ناموس خانواده اش راهسپار دربار جلال الدین محمد اکبر ملقب به مغول اعظم یا اکبر اعظم (۹۶۳هـ/ق/ ۱۵۵۶م - ۱۰۱۴هـ/ق/ ۱۶۰۵م) گردید . اکبر اعظم یا به قول افغان ها اکبر باچا/ پاچا (بادشاه/ پادشاه) در این روزگار در لاهور به سر می برد. وکیل زین خان حقیقت درویش را به عرض بادشاه رسانید. بادشاه فرمود: « درویش را حاضر سازند. چون درویش حاضر شد، یک کاسه شهد خالص و یک مصلی بز کوهی را نذر بادشاه کرد . سپس بادشاه دیوانیان را فرمود : درویش را بپرسید، هر مطلب که داشته باشد، عرض نمائید تا مقصودش حاصل گردانم » (مخلص ۳۱۰ - ۱۱) .

درویش از پادشاه خواست تا فرمانی صادر شود، کسی مزاحم ایشان نشود؛ و جایی معین گردد تا با خاطر جمع در آن سکونت اختیار نمایند؛ و با فراغت دل در عبادت حق تعالی مشغول گردند . بعد از شنیدن مقصود درویش، پادشاه رو به دیوانیان و اهل دربار خود کرده، فرمود: « برای زین خان فرمان بنویسید، هر که به قبیله درویش مزاحم شود، به عتاب پادشاهی گرفتار گردد » (مخلص ۳۱۱) .

پس از این ملاقات درویش از پادشاه رخصت گردیده، همراه با فرمان پادشاهی نزد زین خان کرکه، به پشاور آمد. زین خان مطابق به فرمان پادشاهی، به درویش و قبیله بیجاشده اش در منطقه « سربند» پشاور زمین و آب جداگانه داد؛ و هشدار داد : وای بر حال کسی که بدون اجازت درویش در گرد و نواح قبیله او گشت و گذار نماید(مخلص ۳۱۱) .

در چنین حالت اضطراری، همانگونه که درویش و قبیله اش به پناهگاه صوبه دار پشاور ضرورت داشت، حُکام دولت مغولی نیز به منظور در هم شکستن یا ضعیف ساختن مقاومت ضد مغولی افغان ها، به وجود درویش و قبیله اش در کنار خویش، سخت محتاج بودند؛ والا صدور چنین فرمان پادشاهی و اعطای زمین و آب به دشمنان تاج و تخت مغولی از تصور خارج به نظر می رسد. به هر تقدیر، چنانکه صاحب « حالنامه » روایت می کند، درویش چند گاهی همراه با خانواده و قبیله اش در آنجا با فراغت و خاطر جمعی زندگی نمود.

بعد از آن که جلال الدین، رهبر جنبش روشانی، در سال ۱۰۱۲هـ ق توسط مزدوران زرخرید دولت مغولی در غزنی به شهادت رسید، احدات(پسر شیخ عمر، پسانتر داماد جلال الدین) به جانشینی او برگزیده شد؛ و بدین گونه زمینه آشتی و مصالحه میان خانواده درویش دادو و رهبر جدید جنبش روشانی به وجود آمد. «حالنامه» در خصوص برگشت درویش به خانه و کاشانه آبیانی اش در مستوره، چنین می نگارد: « احدات کسی را با نشانی پیش درویش فرستاد و فرمود: آنچه شدنی بود، شد. دیگر دغدغه در خاطر نیارید؛ با قبیله خود آمده، به جای خود آبادان شوید. درویش حُکم احدات را به جا آورده، با تمام قبیله خود به تیراه رفت؛ و در مستوره به جای خود فرود آمد» (مخلص ۳۱۲).

از آن جا که مردم قندهاری در جنبش ضد استعماری روشانی، نقش مهم و بسزائی داشتند، چند سال بعد احدات، رهبر دلاور و خردمند جنبش روشانی، خود خواست تا دختر دیگر درویش دادو را برای ابوبکر / ابابکر

قندهاری، سپاه سالار جسور و بی باک خویش، خواستگاری نماید. درویش در اول وهله از رضایت به چنین خویشی ابا و ورزید؛ اما بعداً عزیزانش او را برای این کار راضی کردند (مخلص ۳۱۲). چند سال بعد از طفیل همین وصلت خجسته، شاعر مبتکر و متفکر ما، علی محمد مخلص، چشم به جهان می گشاید، که بعدها در طریقت روشانی به مقام خلافت رسیده؛ و علاوه بر دیوان پُربار عرفانی در زبان پینتو و اشعار آبدار و ارجناک عرفانی در زبان دری، به نگاشتن کتاب «حالنامه بایزیدرویشان» و برخی آثار دیگر نیز دست می یازد، که جوانب مهم سیاسی، اجتماعی، فکری، فرهنگی و ادبی افغان ها را از عهد جلال الدین اکبر تا اواخر اورنگزیب، مورد تحلیل و بررسی قرار می دهد.

اما شاهزاده گله مثل گذشته هابه تزکیه نفس، ریاضت و عروج عرفانی اش ادامه می داد. روح بلند و از بند رسته اش در آسمان های عالم لاهوت سیر می کرد؛ و جز عشق دیدار حضرت حق، چیزی از این یا آن دنیا نمی شناخت. روز ها و ماها به همین روال سپری می گردید، روزی درویش دادو، مرید و مخلص و فادار خویش (خلیل) را از موعد رحلتش به دارالبقاء آگاهی داد؛ و او را پیش از پیش به خلافت خود برگزید. «حالنامه» می نویسد، درویش در وقت موعود به جوار رحمت ایزدی پیوست؛ و در قریه آبائی خویش (مستوره) آسوده خاک گردید. نگارنده «حالنامه» از قول مادرش، آخرین روز های زندگی شاهزاده گله را چنین به تصویر می کشد: «در پس درویش بی بی شاهزاده گله طعام گذاشت. وقت افطار اندک شیر نوشیدی. آخر صورتش ضعیف شد. از سبب ضعف از قید صورت آزاد گشت. والده جیو^۳ می فرمود: چون وقت رحلتش نزدیک رسید، فرمود: مرا آب بیار تا وضو بسازم. من زود برخاسته، آب آوردم. نشست وضو را تمام ساخت. دیدم که چشمانش در بیغولی [بیغوله] چشم بگردیدند. من تکیه دادم؛ خواستم کسی را بخوام [بخوام]، دیدم که مرغ روحش از قفس غری پرواز نمود» (مخلص ۳۱۵).

زندگی شاهزاده گله تا حدود یک هزار و پانزده (۱۰۱۵) هجری قمری، سال تخمینی ازدواج خواهرش با ابوبکر قندهاری، پدر علی محمد مخلص، یقینی پنداشته می شود.

بلی! خواننده عزیز و گرانقدر! چنانکه ملاحظه فرمودید، شاهزاده گله دوشیزه عارف و خدانشناس بود- صاحبدل و روشن ضمیری، که جز عشق رسیدن به معشوق و معبود حقیقی، حُب هیچ چیز دنیوی را در حرم دل جا نداد. از اینرو عشق ذات جاودانه او را نیز جادوانه ساخت. از جانب دیگر، حماسه عشق شاهزاده گله را پیروزی حق بر باطل یا پیروزی آزادی بر زورگویی نیز باید تلقی کرد؛ **چه شاهزاده گله و درویش دادو با ایستادگی در برابر سنت های فرتوت و احکام جابرانه از استقلال عقیده، آزادی فردی و بالاخره شرف و عزت خویش دفاع نمودند.**

آزادی عقیده و وجدان، آزادی انتخاب همسر و انواع دیگر آزادی های بشری جز لایتجزای هر انسان آزاد به شمار آمده؛ و هر آن چه را به زور و فشار بر اراده افراد تحمیل می گردد، از ریشه باطل و مردود باید خواند؛ ولی این حقیقت آشکار را نیز فراموش نباید کرد، که استقلال و آزادی رایگان به دست نمی آید. برای دست یافتن به آزادی های والای بشری باید با عقاید و سنن خرافاتی، حکام ستمگر، نظام های غیر عادلانه و سایر موانع نا مشروع، پیگیرانه به مبارزه و مجادله برخاست.

توضیحات

۱ چون در زبان فارسی علامت تأنیث وجود ندارد، ازینرو این نام را می توان « شاهزاده گل/ شازاده گل » خواند؛ اما این طرز املاء در پښتو، موجب التباس با اسمای مذکری؛ نظیر تازه گل، اینخرگل، جمعه گل و غیره خواهد شد .

۲ نسخه خطی اصلی « حالنامه » دارای (۵۲۶) صفحه است، که تحت شماره (۳۷۰ / ۹۲۰) در کلکسیون سبحان الله کتابخانه ابوالکلام آزاد پوهنتون اسلامی علیگر (علیگر مُسلم یونیورسیتی) ایالت اترپردیش هند، نگهداری می شود. نقل های همین نسخه قلمی در پوهنتون پنجاب پاکستان و پښتو اکادیمی پېښور نیز وجود دارد . مرکز زبانها و ادبیات اکادیمی علوم افغانستان نیز به همت شادروان سرمحقق دوست شینواری و معاون سر محقق نورالله اولسپال از روی نسخه خطی کتابخانه پوهنتون اسلامی علیگر ، نقلی را در سال ۱۳۶۴ش به گونه گسنتنری تهیه نموده، که در نگارش مقاله حاضر مورد استفاده این حقیر بوده است . متأسفانه در متن چاپ گسنتنری « حالنامه » اغلاط فراوان املائی و معنوی راه یافته است، که مستلزم بازنگری جدی و تصحیح دقیق آن متکی بر موازین علمی و تحقیقی می باشد. اخیراً آگاهی یافته ام، که این کتاب مستند و معتبر در سال ۱۳۸۸ ش/ ۲۰۰۹ع، همراه با برخی حواشی بناغلی فضل الرحمان فاضل توسط وزارت اطلاعات و فرهنگ افغانستان، به دست نشر سپرده شده است . امیدوارم درین اشاعت، به تصحیح اغلاط گیچ کننده چاپ پیشین گسنتنری، توجه شایانی مبذول گردیده باشد.

۳ کلمه سنسکریت «جیو» به معانی متفاوتی استعمال می گردد؛ اما در متن «حالنامه» همواره به معنای محبوب، عزیز ، دوست داشتنی وگرامی به کار رفته است .